

نگاه

علیه فاشیسم

● **مانی سپهری**: «نامه به ژنرال فرانکو» کتابی است از فرناندو آزرابال، نمایشنامه‌نویس، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، داستان‌نویس و شاعر اسپانیایی، که با ترجمه میرحمید عمرانی در نشر مهراندیش منتشر شده است. این کتاب شامل نامه‌ای از آزرابال به ژنرال فرانکو، نوشته شده به سال ۱۹۷۱، و دو نمایشنامه از او به نام‌های «پیک‌نیک در آوردگاه» و «گرنیکا» است. چنان‌که در بخشی از پیشگفتار مترجم بر ترجمه فارسی این کتاب آمده وجه مشترک هر سه نوشته گردآمده در این کتاب «رد آن واقعیت اجتماعی و سیاسی» است که «مودستگاه فرانکو نمایندگی‌اش می‌کرد». در این پیشگفتار درباره آن تجربه سیاسی و تاریخی هولناکی که دیدگاه آزرابال را در آثارش شکل داده آمده است: «دیدگاه آزرابال به تجربه تاریخی سوگناک اسپانیا در رویدادهای سال‌های جنگ داخلی و پیروزی فاشیسم در ۱۹۳۹ شکل گرفته است. او از کودکان نسلی است که در اسپانیای فاشیستی بزرگ شده، در دبستان‌های رژیم آموزش دیده، پرورش‌یافته و مغاک ژرف میان ایدئولوژی و زندگی روزانه پر از درشتی، زشتی و پلشتی را به چشم خود دیده است». تجربه آزرابال از فاشیسم نه فقط تجربه‌ای عمومی که تجربه‌ای عمیقاً شخصی نیز هست چراکه پدر او یکی از قربانیان فاشیسم بوده است. پدر آزرابال چنان‌که در همین کتاب و در بخش تحت عنوان «توضیحات مترجم» نیز اشاره شده از نظامیانی بوده که بعد از شورش ارتشیان علیه جمهوری اسپانیا همچنان به جمهوری وفادار مانده و تاوان این وفاداری را با زندان داده است. میرحمید عمرانی این وفاداری را با زندان «نامه به ژنرال فرانکو» در توضیح این واقعه می‌نویسد: «پدر فرناندو پیوسته از این زندان به آن زندان فرستاده می‌شود تا آنکه دست به خودکشی می‌زند. سرانجام او را به بهانه بیماری روانی به بیمارستان بورکس می‌فرستند. در ۱۹۴۰ خانواده آزرابال به مادرید می‌رود. سال بعد فرناندو به دبیرستانی با می‌گذارد که به کیفیت آموزش ادبی رزانزد است. پدرش در دسامبر ۱۹۴۱ با دامه بیمارستان از بیمارستان فرار می‌کند. برف نزدیک به یک متری روی زمین را پوشانده است. او از آن‌سپس برای همیشه ناپدید می‌شود. آسیب برخواسته از این سوگ مُهر و نشان خود بر کار و زندگی آزرابال می‌نهد». تأثیر دردناکی را که از آن سخن رفته است می‌توان در رمان «زنده باد مرگ» آزرابال که الهام گرفته از همین ماجرای زندانی و ناپدیدشدن پدر اوست به وضوح دید؛ رمانی خواندنی که با ترجمه زنده‌یاد مدیا کشیکر به فارسی ترجمه شده است. بخش اول کتاب «نامه به ژنرال فرانکو» شامل نامه آزرابال به فرانکو است؛ نامه‌ای که به‌صراحت مایهیت یک سیستم فاشیستی را روی دایره می‌ریزد و از تأثیرات هولناک آن سخن می‌گوید. در بخش دیگر کتاب یعنی نمایشنامه‌های «پیک‌نیک در آوردگاه» و «گرنیکا» نیز هریک به نحوی وجهی از تبعات فاشیسم و اختناق را به نمایش می‌گذارد. عنوان «گرنیکا» یادآور عنوان تابلوی مشهور پابلو پیکاسو است. تابلویی که موضوع آن فاجعه بمباران شهرک «گرنیکا» در اسپانیا توسط فرانکو و متحدانش است؛ همان فاجعه‌ای که نمایشنامه آزرابال نیز حول آن شکل گرفته است. در توضیحات مترجم کتاب «نامه به ژنرال فرانکو» علاوه بر مرور و معرفی زندگی و آثار آزرابال به «جنبش هراس»، جنبشی بنیان‌نهاد به‌دست آزرابال، رولاند تئورو و آلخاندرو خودوروفسکی، نیز پرداخته شده است. این جنبش چنان‌که در یادداشت مترجم کتاب آمده جنبشی است متأثر از تئاتر آنتون آرتو و سینمای لوئیس بونوئل. در این یادداشت همچنین به زمینه تاریخی-سیاسی‌ای که آثار آزرابال در آن پدیدآمده پرداخته شده است: «جمله به جنگ داخلی اسپانیا آنچه در ادامه می‌خوانید سطرهایی است از نامه آزرابال به ژنرال فرانکو از این کتاب: «در کودکی تنها تماشاگر دریای آتش و جنون مرک‌باری بودم که نمی‌توانستم از آن سر درآورم، که همانند آهن دگدانه‌ای، داغ بر تن و جانم می‌نشانَد. چه بسیار کودکانی مانند من که همچو چیزهایی دیدند؛ کودکانی که در گهواره خواب انفجار دینامیت و شکنجه را می‌دیدند. در حافظه من لول می‌زند یادهای روشن و فراموش‌نشدن جنگ... سرکوب، ترس، وحشت‌زدگی، خبرچینی، کودکانی که پدران و مادران خود را لو می‌دادند، برادرانی که با برادران خود می‌جنگیدند، خشک‌اندیشی، سانسور (نامه‌های دربار، حرف‌های درگوشی، گام‌های ترس‌خورده)، خشک‌اندیشی... از سربازانی می‌گفتند که کمربندهایی داشتند پوشیده از گوش سربازان جمهوری‌خواه که چون نشان پیروزی به کمربندها آویخته بودند، و از کشتار باداخوس در میان میدان گاوبازی که سیل‌واره‌ای از خون کشته‌شدگان در آن جاری شده بود، زندانیانی که سر به دیوار می‌کوفتند تا با خودکشی از شکنجه رهایی یابند. زنان و کودکانی که با پای پیاده ۴۰۰ کیلومتر راه رفتند تا از جنگال وحشت‌زای پیش‌شان نیروهای شما جان به در برند، خبرهای دستکاری‌شده‌ای به ما می‌رسید».

کتاب «نامه به ژنرال فرانکو» چنان‌که میرحمید عمرانی در پیشگفتار توضیح داده از نسخه آلمانی به فارسی مهر اندیش



منصور خلج

نمی‌خواستیم این‌گونه قلم بزنیم. اما به خود حق می‌دهم که وقتی با ناواری‌هایی آزاددهنده مواجه شوم، هشداری بدهم. به‌قول دوستی این حرفه ما (تئاتر) مثل پیانو است، گریه هم برود روی آن صدایش درمی‌آید. این صدا به‌خصوص در شرایطی که هنر با کاسبارکی عجین می‌شود، پریاهو و جنجال‌برانگیز هم خواهد شد. در این حرفه می‌شود دیر آمد و زود رسید، می‌شود با کمی زیرکی و پندوبست یک‌شبه ره صدساله رفت، بدون تلاش خود را جا کنی و طلبکار هم باشی. کی به کیه، می‌شود هم نویسنده باشی، هم کارگردان، هم مترجم، هم بازیگر سریال و خلاصه «همه‌فن حریف». البته هستند هنرمندانی که با عشق و پشتکار هرازگاهی اجرایی‌ستودنی را علی‌رغم مشکلات بر صحنه می‌برند که قدرشان محفوظ است و ببر رواقِ منظر چشمِ اهل هنر جای دارند.

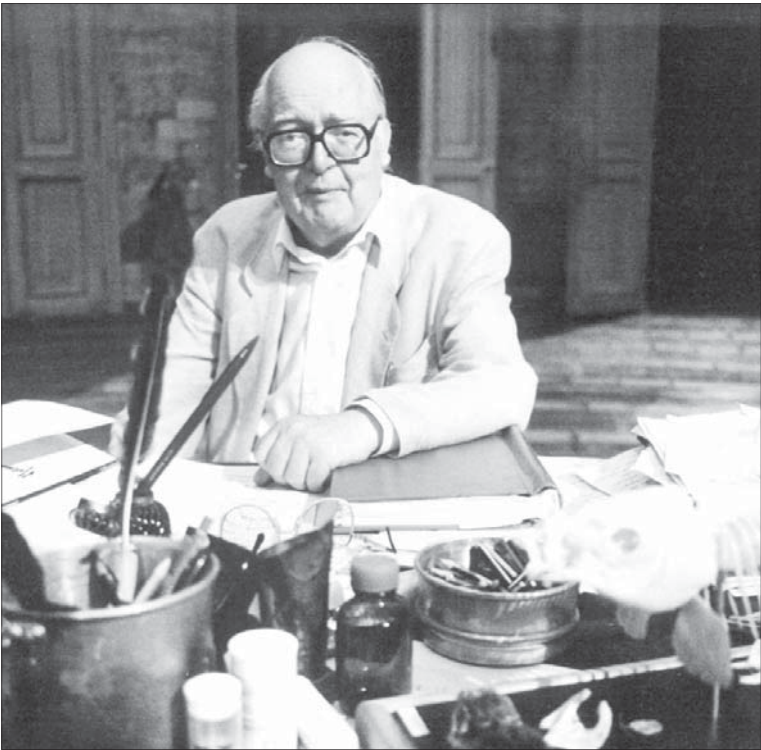
در آذرماه ۱۳۵۳ نمایشنامه «ملاقات بانوی سالخورده» اثر فردریک دورنمات سوئیسی با ترجمه و کارگردانی زنده‌یاد استاد حمید سمندریان در تالار مولوی به صحنه رفت. مرحوم جمیله شیخی نقش «کلر زاخانسیان» را ایفا می‌کرد و استاد اکبر زجانیپور «آلفرد ایل» را، هنرمندان دیگری همچون هادی مرزبان، غلامحسین لطفی، علی رامز، محمود هاشمی، ژیلآ سه‌رایی، فریده صابری، سوسن فرخ‌نیا، مصطفی طاری، غلامرضا طباطبایی، رضا فیض‌نوروزی و منصور خلج به‌همراه تنی چند از هنرمندانی که اکنون نامشان در خاطرم نیست، در این‌کار حضور داشتند. طراحی صحنه را هم استاد خورشیدی خلّاقانه عهده‌دار بودند.

ترجمه درخشان حمید سمندریان را اشعار زنده‌یاد فروغ فرخزاد، که پیش از آن در نمایش «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» اثر لوئجی پیرآندللو به کارگردانی سرکار خانم یری صابری حضور داشت (نمایشنامه‌ای که کمی پیش از آن در تالار مولوی به صحنه رفته بود و استاد سمندریان هم در کنار کار بود)، دوچندان دلنشین کرده بود: «هیولاهای موخش بی‌شمارند/ زلزله‌های سهمگین، آتشفشان‌ها/ و قارچ خیره‌کننده بمب اتم/ اما هیچ‌کدام موخش‌تر از فقر نیست/ چراکه فقر خراب می‌کند روزهای خراب را/ از پس روزهای خراب».

نمایش پس از مدت‌ها انتظار و قریب شش ماه تمرین با موفقیت در تالار مولوی به صحنه رفت و مورد استقبال چشمگیر تماشاگران واقع شد. اما بعد از دوازده شب اجرای موفق خانم جمیله شیخی به‌ناگهان سر اجرا حاضر نشد، این شب که پنجشنبه پرمخاطبی هم بود گروه با کرم لباس آماده اجرا بودند و بلاطها هم درخورته شده بود. تا آن لحظه هیچ‌کس به‌درستی نمی‌دانست دلیل نیامدن ایفاگر نقش کلر زاخانسیان چه بود. لحظاتی پرنالتهاب که همه گروه در تالار در سکوت شاهد قدم‌زدن و سردرگری‌های استاد بودند، بالاخره استاد سمندریان خطاب به گروه اعلام کردند که اجرا تا اطلاع ثانوی تعطیل است، تا جایگزینی برای نقش کلر پیدا کنند که به‌نوعی نقش محوری اثر بود و خانم شیخی هم با صلابتِ بازیگری و تواناییه صدای خاص‌شان به‌خوبی از پس ایفای نقش برآمده بودند. بعداً متوجه شدیم دلیل نیامدن خانم شیخی، کوتاه‌کردن صحنه‌ای بود که استاد سمندریان تشخیص داده بودند حذف آن لطمه‌ای به کار نمی‌زند. در شب‌هایی که تهران به‌شدت سرد و یخبندان بود با بودن آن صحنه زمان نمایش بالغ بر سه ساعت می‌شد و اجرای نمایش تا یازده شب طول می‌کشید و این دلیل حذف آن صحنه نبود. از فردایش با دعوت استاد سمندریان از خانم آذر فخر و تمرین شبانه‌روزی پس از ده شب تعطیلی، اجرای

ادبیات

دو ملاقات



نمایش از سر گرفته شد و خانم آذر فخر توانا و مقتدر بر صحنه ظاهر شدند و نمایش ادامه یافت. چند شب نگذشته بود که خانم جمیله شیخی با هماهنگی قبلی به تالار آمدند تا مسئله‌ای را با گروه در میان بگذارند. آقای آتیلا پسپانی که فکر می‌کنم حدوداً پانزده سال داشتند هم همراه مادرشان بودند. خانم شیخی در حضور گروه اظهار پیشیمانی کردند و درحالی‌که بغض کرده بودند اظهار داشتند که نقش‌شان را دوست دارند و آمده‌اند که ایفای نقش کنند. استاد سمندریان با بزرگ‌منشی اعلام کردند که در شرایط سختی که اجرایی بر پرسوناژ زمین مانده بود، ایشان دست یاری به‌سوی خانم آذر فخر دراز کرده و ایشان هم مسئولانه پذیرفتند و حالا تصمیم را به عهده گروه می‌گذارند. گروه بازیگران که عمدتاً دانش‌جویان دانشکده هنرهای زیبا و دراماتیک بودند متحداً ادامه کار با خانم آذر فخر را تأیید نمودند و نمایش به اجرایش ادامه داد. در حالی‌که ما درس بزرگی هم آموخته بودیم.

نمایشنامه «ملاقات بانوی سالخورده» اثری‌ست تفکربرانگیز و هوشمندانه. با سبک و سیاقی خاص. در این اثر جهان‌بینی دورنمات را به سطح بدبینی متمسخرآمیزی نسبت به انسان معاصر شاهدیم. اینکه چگونه اقتصاد تعیین‌کننده اصول اخلاقی انسان‌هاست و فقر استحضار فضیلت است. شخصیت عمده نمایشنامه سوای کلر زاخانسیان و آلفرد ایل، درواقع مردم شهرند، مردمی وناهاده و فقیر و فراموش‌شده. دورنمات تصویری دردناک و مضحک از انحطاط اخلاقی و تدریجی این مردم تحت‌تأثیر فشار اقتصادی، که خانم میلیاردر یا همان کلارا وی شل سابق به‌خاطر بی‌عدالتی که در حشش روا داشته‌اند، به آن‌ها تحمیل کرده ارائه داده است. و هم‌چنین تصویری از توجیهاتی که مردم شهر که حالا همه نقش‌های زرد نو به نام دارند و سیگارهای گران‌قیمت می‌کشند به دست داده است. از پلیس و کنیش و شهردار گرفته تا «ماتلیده بروم هارت» (همسر آلفرد ایل) که او هم پالتوی پوستی گران‌قیمت نسیه خریداری کرده هرکدام در توجیه اعمال‌شان به‌نوعی سفسطه می‌کنند. به‌واقع دورنمات وصفی تلخ و تمسخرآمیز از فطرت انسانی را بر ملا می‌سازد که بی‌نظیر است و تاریخ نشان داده که حق با دورنمات است. پیش از آن برتولت برشت در نمایشنامه «آدم آدم است» (۱۹۲۴) به‌گونه‌ای دیگر نشان داده بود که نظامی‌گری (میلیتاریسم) چگونه از «حالی‌گی» بابر ساده‌دل با وسوسه پول یک نظامی سنگدل می‌سازد که حتی زنش هم



سرباز کند؛ چراکه در این سال‌ها خانم شاهد پیروفرز که فی‌المثل نمایشنامه‌هایی چون «بغهای باشکوه خورشید» اثر پیتتر شفر به‌راحتی نام عوض می‌کند و تحت عنوان «عرق خورشید، اشک ماه» و «ضعیت صفر» به کارگردانی آتیلا پسپانی در تئاتر‌شهر به صحنه می‌رود بی‌آنکه نامی از نویسنده اثر و مترجم آن برده شود. یا نمایشنامه «شایرک‌خانم» بیژن مقیم با نام «آن‌سوی آینه»، به کارگردانی خانم آریتا حاجیان ایضا در سالن اصلی تئاتر‌شهر اجرا می‌شود بی‌آنکه نام پدیدآورنده اثر آورده شود و باز نمایشنامه «گفتگوی قراریان» اثر برتولت برشت اجرا می‌شود و کارگردان در بروشور خود را نویسنده اثر نیز قید می‌کند. همین‌طور از همانی از «هنر» یا سمینا رضا و «خدای‌کشان» از همین نویسنده. از این نمونه‌ها فراوان است که در جایی دیگر به تفصیل به آن‌ها خواهم پرداخت. اما آقایان و خانم‌ها نسل ما هنوز منقرض نشده و حافظه‌مان هنوز دستخوش آلزایمر نشده است. آقای پیروفرز شما بازیگری هشدید که حرمتتان به‌جا، اما ترجمه اثری آلمانی با نوشته‌ای از مروژک را چگونه توجیه کنیم. شمایی که بیشتر وقتتان

راهنمای عملی اجرا

باتجربه‌ها را از مسائل و مشکلات احتمالی تمامی مراحل کارگردانی تئاتر آگاه سازند و در پیشگیری از وقوع و حل‌شان به آنها کمک کنند. این کتاب همچنین می‌تواند راهنمایی برای کارگردانان سینما و تلویزیون، بازیگران و دیگر عوامل هنرهای نمایشی هم باشد. فرانک هاوزر در آغاز کتاب به این نکته اشاره می‌کند که «کارگردانی را نمی‌توان یاد داد. هر کارگردانی خود باید راهش را پیدا کند و چگونگی رابطه با همکارانش را تعیین کند»؛ او می‌گوید این نکته حقیقت دارد اما اضافه می‌کند که این کتاب دستورالعمل نیست هرچند که لحنی آموزشی دارد. در بخشی از پیشگفتار راسل رایش می‌خوانیم: «انسان، دست‌کم از زمانی که نیاکان غارنشینش صحنه شکار را برای یکدیگر بازی می‌کردند، سرگرم اجرای نمایش بوده



فرانک هاوزر—**راسل رایش**
ترجمه حمید احیا،
نشر بیدگل

صرف حضور در اثری چون «بینوایان» می‌شود با دستمزدی آن‌چنانی، یا بازی و کارگردانی نمایشنامه «یک روز تابستانی» اثر اسلاومیر مروژک آن هم در مقام مترجم، کارگردان و بازیگر در تماشاخانه ایران‌شهر؛ آیا بهتر نبود درحالی‌که ترجمه شیوای استاد سمندریان را ما سطر‌به‌سطر حفظیم، هم خود را مصروف کارگردانی اثر قابل تعمق دورنمات می‌کردید و یا به ایفای نقش معلم بشردوست نمایشنامه می‌پرداختید که هاشمی در اجرای سمندریان چه خوب از پس ایفای آن برآمده بود.

«ملاقات بانوی سالخورده» اثری است ترازکمیک به سبک و سیاق گروتسک که در اجرای شتاب‌زده‌ای که شما به صحنه برده‌اید جز در دیالوگ‌ها نشانی از آن نمی‌بینیم.

تمام اعضا و جوارح خانم زاخانسیان مصنوعی است، شوهر عوض‌کردن‌هایش به‌گونه‌ای مضحک امشب این‌جا انسانی مانند اتومبیلی اوراق خواهد شد. بی‌آنکه در این میان چیزی از کف بدهد. از او با پافشاری، بی هیچ ناراحتی خواهند خواست که خود را با گذران دنیا هماهنگ سازد و به نواله خود برسد».

و بعد اوژن یونسکوی رومانیایی‌الاصل در نمایشنامه «گرکدن» هنرمندانه از رنگ‌پذیری آدم‌ها پرده برمی‌دارد که چگونه این

آدم‌های متمدن به‌مرور هرکدام تبدیل به گردن‌های ویرانگری می‌شوند که هیچ چیز جلودارشان نیست. بازگردیم به اصل مطلب: حالا پس از گذشت چهل‌وپنج سال در سالن اصلی تئاتر‌شهر شاهد اجرایی از همان اثر دورنمات هستیم با نام «ملاقات». (فیلمی هم با همین نام visit با دیدار

با بازی اینگرید برگمان و آنتونی کوئین و کارگردانی برنهارت ویکي در سال ۱۹۶۴ ساخته شده است.) به نقل از بروشور نمایشنامه مترجم،

طراح، کارگردان و بازیگر پارسا پیروفرز است. همین‌جا بگویم که در این مختصر به‌هیچ‌وجه قصدم نقد یا تأویل اثر نیست بلکه بنا به گفته زنده‌یاد اکبر رادی «جست‌وجوی دمل چرکینی است» که به پیکر تئاتر ما افتاده و می‌بایستی جایی سرباز کند؛ چراکه در این سال‌ها خانم شاهد پیروفرز که فی‌المثل نمایشنامه‌هایی چون «بغهای باشکوه خورشید» اثر پیتتر شفر به‌راحتی نام عوض می‌کند و تحت عنوان «عرق خورشید، اشک ماه» و «ضعیت صفر» به کارگردانی آتیلا پسپانی در تئاتر‌شهر به صحنه می‌رود بی‌آنکه نامی از نویسنده اثر و مترجم آن برده شود. یا نمایشنامه «شایرک‌خانم» بیژن مقیم با نام «آن‌سوی آینه»، به کارگردانی خانم آریتا حاجیان ایضا در سالن اصلی تئاتر‌شهر اجرا می‌شود بی‌آنکه نام پدیدآورنده اثر آورده شود و باز نمایشنامه «گفتگوی قراریان» اثر برتولت برشت اجرا می‌شود و کارگردان در بروشور خود را نویسنده اثر نیز قید می‌کند. همین‌طور از همانی از «هنر» یا سمینا رضا و «خدای‌کشان» از همین نویسنده. حالا دیگر به چه کار می‌آیند، پس همان به که در تاریکی فروروند.

۱. نمایشنامه «ملاقات بانوی سالخورده»، فردریک دورنمات، ترجمه حمید سمندریان ۲. «آدم آدم است»، برتولت برشت، ترجمه شریف لنکرانی، انتشارات خوارزمی

۱. نمایشنامه «ملاقات بانوی سالخورده»، فردریک دورنمات، ترجمه حمید سمندریان ۲. «آدم آدم است»، برتولت برشت، ترجمه شریف لنکرانی، انتشارات خوارزمی

است. با وجود این، آنها که رشته تئاتر با سینما درس خوانده‌اند، به ویژه کسانی که به سراغ کارگردانی رفته‌اند، می‌دانند که یافتن کتاب راهنمای دقیقی در این رشته تا چه اندازه دشوار است، کتاب راهنمایی که آزمون زمان را پیروزمندانِه پشت سر گذاشته باشد و به روشنی نشان دهد به چه چیزهایی باید توجه داشت، چگونه و چه وقت باید دخالت کرد و چگونه می‌توان از اشتباهات دوری جست». نکاتی که رایش در این چند سطر برشمرده، بخشی از چیزی است که در کتاب درباره‌شان توضیح داده شده است. نویسندگان کتاب در جایی دیگر به این نکته هم اشاره می‌کنند که: «... بازیگران ماشین نیستند، متن نمایش طرح صنعتی نیست، و این کتاب نیز فرصت اندیش‌پسیدن و داشتن واکنش سیال را نمی‌گیرد. اگر درست بگیریم، می‌بینیم که تمرین و اجرا تجربه‌ای زنده و همراه در حال تغییر است. از این‌رو، نمی‌توان نسخه‌ای پیاپی را در هر شرایطی کارساز باشد. از همین‌رو، خواننده ممکن است در صفحات این کتاب مطالبی متناقض پیدا کند... بدون شک این موضوع بسیاری از ملائطگی‌ها را عصبانی می‌کند، اما همان‌گونه که هر کارگردانی خود باید ابزار و ترفندهای خویش را در هر لحظه از تمرین برگزیند، خواننده این کتاب نیز باید تشخیص دهد که هر نکته‌ای را چه زمانی به کار گیرد و چه زمانی به تناقضات و استثنائات توجه کند.

عطف

کمدی‌های سیاه

● **شرق**: نام ماتیسی ویسنی‌یک، شاعر، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس و روزنامه‌نگار رومانیایی، در ایران نخستین بار با نمایشنامه «داستان خرس‌های پاندا به روایت یک ساسکیفونیست که دوست‌دختری در فرانکفورت دارد» بر سر زبان‌ها افتاد. جوانی ویسنی‌یک در رومانی و تحت سیطره حکومت کمونیستی آن کشور گذشت. نوشته‌های او در رومانی ممنوع بود اما پس از مهاجرت به فرانسه آن‌ها را آزادانه به چاپ رساند. رد تجربه زیستن در رومانی دوران کمونیسم و فضای بسته سیاسی این کشور در آن دوران از آثار ویسنی‌یک به چشم می‌خورد. او نویسنده‌ای است که آثارش با سیاست پیوند دارند و در مجموعه نمایشنامه‌هایی از او که در کتابی با عنوان «حواستون به پیژزن‌هایی که از تنهایی پوسیدند باشه» ترجمه و منتشر شده است هم می‌توان این پیوند را دید.
این کتاب با ترجمه محمد تمدنی در نشر ققنوس منتشر شده است. این کتاب شامل سه بخش است که دو بخش اول آن خود شامل نمایشنامه‌هایی است که تحت عنوان «مرز» و «ترس از مکان‌های شلوغ»، دسته‌بندی شده‌اند و بخش سوم شامل یک نمایشنامه است در پنج پرده با عنوان «هیچ کس حق نداره بدون سلاح پنج میدون جنگ بگرده». بخش اول کتاب با عنوان «مرز» شامل این نمایشنامه‌هاست: فکر کن خدایی، صبر کنید تا چله تابستون بگذره، کفر و بازگشت به خانه. نمایشنامه‌های حواستون به پیژزن‌هایی که از تنهایی پوسیدند باشه، زخم کشور متاسفه، دستگاه پرداخت صورت‌حساب و ما و هزاران سگی که از دریا بیرون می‌آن، نمایشنامه‌هایی هستند که در بخش دوم کتاب با عنوان «ترس از مکان‌های شلوغ» آمده‌اند. در نمایشنامه‌های ویسنی‌یک در این کتاب می‌توان نمودی از کمدی سیاه را بازشناخت. موقعیت‌هایی که او در نوشته‌هایش ترسیم می‌کند مضحک و در عین حال تکان‌دهنده و ترساننده‌اند و چنان‌که پیش از این اشاره شد حال و هوای سیاسی سیاه و آژوردی در آن ریشه‌سبک که در این نوشته‌هاست نداعی می‌کنند. مثلاً در نمایشنامه اول کتاب دو شخصیت را می‌بینیم که جایی کمین کرده‌اند و می‌خوانند به مردم شلیک کنند. آن‌طور که در آغاز نمایشنامه عنوان می‌شود یکی از این دو شخص تازه‌کار و دیگری خبره است. در جایی از نمایشنامه شخص خبره که ویسکو نام دارد به آن یکی که نامش استانکو است می‌گوید: «همینه... حالا اولین آدمی که بینی هدف توئه». استانکو می‌گوید: «دوتا پیژزن قدکوتاه می‌بینم... فکر کنم دارن از بازار برمی‌گردن». ویسکو می‌گوید: «نه! پیژزن قدکوتاه نه... نمی‌خوام با به مامان بزرگ شروع کنم». ویسکو جواب می‌دهد: «به هر حال چیزی که برای ما مهمه اینه که این احماق رو وادار کنیم بترمنگ تو خونه‌هاشون... باید بدون که موشن و هیچ راه فراری ندارن. وقتی شلیک می‌کنی به این چیزا فکر کن، اینا موش که می‌کشیم. می‌فهمی؟». در نمایشنامه بعدی با عنوان «صبر کنید تا چله تابستون بگذره» شاهد مکالمه یک دیده‌بان حقوق بشر با رنی هشتم که کودکی را در آغوش دارد و می‌خواهد با کودکش از مرز بگذرد و دیده‌بان حقوق بشر به او اجازه نمی‌دهد. جایی از این نمایشنامه دیده‌بان حقوق بشر طی نطقی هجوآلود و مضحک، که البته ظاهراً برای خود دیده‌بان حقوق بشر کاملاً جدی است، خطاب به آن می‌گوید: «شما این‌جا از مرز زمینِ حقوق جهان شمول بشر قرار دارید. اگه به قدم دیگه بردارید، غیرقانونی وارد سرزمین حقوق جهان شمول بشر شده‌اید که در سراسر دنیا شناخته شده و مورد احترامه. اگه به قدم دیگه بردارید، غیرقانونی داخل سرزمین منزلت مطلق بشری می‌شید که در سراسر دنیا معتبره و در سراسر دنیا پذیرفته شده‌ست. درست نیست که غیرقانونی وارد سرزمین منزلت مطلق بشر بشید. خواهید دید... اگه قانونی وارد سرزمین‌های حقوق مطلقه بشر و شان مطلق انسانی بشید، این فرصتو پیدا می‌کنید که شکوفا بشید، زندگی جدیدی شروع کنید و حس منزلت جهانی به خود بدهید، حقوق بشر به لاری اول باید مدارکتون ارائه کنید. گذرنامه معتبر دارید؟». با نگاه کنید به این تک‌گویی هذیانی نمایشنامه‌ای دیگر از کتاب با عنوان «کفر» که در آن مردی که منتظر قطار یازده‌وسی دقیقه است خطاب به دیگران، از جمله رئیس ایستگاه، حرف‌هایی می‌زند و تصویری آمیخته به طنز و هراس را ترسیم می‌کند؛ موقعیتی که بیشتر به کایوس می‌ماند: «بینین آقای رئیس ایستگاه، به نمی‌فهمم چرا باید همه‌مون چمدونامونو باز کنیم. نمی‌فهمم چرا دارین چمدونامونو وارس می‌کنید. سسه روز تو دفترتون ویولن سل می‌زدین، اون وقت الان که دوباره اومدین سر سکار می‌خواین چمدونای ما رو وارس می‌کنین. تقصیر ما نیست که دیکه قطار از این ایستگاه رد نمی‌شه. تقصیر ما نیست که ساعت ایستگاه شبی از جاش کنده شده. همه‌مون شنیدیم که افتاد رو سکو و هزار تیکه شد. اون وقت شما ما رو مجبور کرده‌ین سکو رو بشوریم، انکار خون پخش زمین شده. شرمند، ولی من قصد ندارم پیام یابین. می‌خوام همین‌جا رو سقف ایستگاه بمونم...».

حواستون‌به پیژزن‌هایی‌که‌از تنهایی‌پوسیدند‌باشه
ماتنی‌ویسنی‌یک
ترجمه محمد تمدنی
نشر ققنوس

